

فهرست

۹	گزارش کار
۱۱	مقدمه
۱۲	عرفان سایه فرهنگ ایرانی است
۱۳	مسأله صورت و معنی در عرفان
۱۵	صورت نوعیه کرامات
۱۷	مسأله صدق عاطفی در این روایات
۱۷	قالب‌گیری کرامات
۱۹	منابع تقلید مؤلف
۲۴	درباره نام این کتاب
۲۵	درباره مؤلف
۲۷	مأموریت مؤلف از سوی خاندان شیخ
۳۰	گمنامی قهرمان اصلی این مقامات
۳۰	علت گمنامی شیخ در تاریخ تصوف
۳۵	مذهب فقهی و کلامی شیخ
۳۵	سنی اثنی عشری
۳۷	در خدشاه
۳۷	خاندان حاتمی
۳۸	همسران شیخ از خاندان‌های نامدار عصر
۳۹	اساتید و مشایخ او
۴۰	مریدان نامدار شیخ
۴۰	توزیع جغرافیایی خاستگاه مریدان شیخ
۴۰	سفرهای شیخ
۴۱	آثار شیخ

۴۲ کتاب النور
۴۳ آثار دیگر شیخ
۴۴ شعرهای شیخ
۴۵ سندی بسیار مهم در تاریخ تصوّف
۴۶ ارزش‌های گوناگون این مقامات
۴۷ ارزش‌های واژگانی
۵۵ ارزش‌های اجتماعی این کتاب
۵۸ زندگی در جامعه برده‌داری
۵۹ مسأله خاندان‌های تصوّف
۵۹ زمین‌داران بزرگ خانقاهی
۶۱ مسأله جن
۶۱ ارزش‌های تاریخی
۶۲ از منظر جغرافیای تاریخی خراسان
۶۲ کوه تشنگان
۶۳ آرامگاه ابو محمد جوینی
۶۳ تغییرات و تصرّفات احتمالی در متن
۶۴ مشخصات نسخه اساس
۶۵ نسخه کتابخانه رضا در رامپور
۶۷ باب اول
۱۱۳ باب دوم
۲۳۱ باب سیّم
۲۴۵ باب چهارم
۲۷۱ باب پنجم
۳۰۷ باب ششم
۳۲۳ اوراق پراکنده
۳۴۵ فرهنگ‌واره مقامات حاتمی
۳۹۱ فهرست مراجع

گزارش کار

در سال‌هایی که پیرامون اسرارالتوحید، جستجو می‌کردم و این به اشاره و فرمان استاد بی‌مانند شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر بود که خاکش سیراب باد، در آن سال‌ها به کتاب‌های خطی و عکسی بسیاری، از نوع مقاماتِ حاتمی سروکار داشتم. اگر کسی به «منابع» مذکور در پایان جلد دوم اسرارالتوحید [چاپ اول، انتشارات آگاه، بهار ۱۳۶۶] مراجعه کند بخش قابل ملاحظه‌ای از آن مراجع را نسخه‌های خطی و میکروفیلم‌ها و عکس‌ها می‌بیند. یکی از کتاب‌هایی که در آن سال‌ها، مورد بهره‌وری من قرار داشت و از آن سودهای بسیار بُردم، همین مقاماتِ ضیاءالدین حاتمی بود. در همان ایام نسخه عکسی آن را از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به امانت گرفته بودم و به تدریج به استنساخ متن پرداختم و روی کاغذ دفترچه‌های مشق بچه‌هایم که می‌خواستند دور بریزند این متن را کتابت کردم و افزون بر چهل سال، در میان یادداشت‌های من خاک می‌خورد. امسال به نظرم آمد که بخشی از عمر من صرفِ پاکنویس کردن و قرائتِ این متن و شرح و توضیح مطالب و واژگانِ آن شده است و اشرافی که من برین نسخه

و مسائل آن دارم، ممکن است برای دیگران به این زودی‌ها حاصل نشود، به همین دلیل تصمیم گرفتم که متن و یادداشت‌های مربوط به متن را ظرف چند روز آماده نشر کنم و چنین شد و حاصل آن همین کتابی است که در اختیار شماست.

با این که ضرب‌المثل، یا حکمت‌شایع، می‌گوید که «فی التأخیر آفات» در مورد این کتاب و تأخیر چهل ساله من در نشرش، باید گفت «فی التأخیر خیرات» زیرا با پیدا شدن بخشی از این مقامات، در نسخه کتابخانه رضا در رامپور، هم اوراق قابل ملاحظه‌ای بر متن موجود ما افزوده شد و هم در بعضی عبارات و کلمات توانستیم صورت درست آنها را نشان دهیم.

در پایان این یادداشت سپاسگزاری می‌کنم از استاد دکتر مریم حسینی و آقای دکتر بهروز ایمانی که دسترسی مرا به نسخه کتابخانه رضا امکان‌پذیر کردند و فیلم روشن‌تری هم از نسخه اساس در اختیار من قرار دادند.

از آقای نوید شاه‌علی دانشجوی رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که یک بار با حوصله تمام متن چاپ‌شده مرا با عکس نسخه اساس مقابله کرد سپاسگزارم. همچنین از آقای مهندس محمد صنعت‌کار که حضورش، در گوشه و کنار نشر این کتاب، همه‌جا آشکار است.

و الحمد لله أولاً و آخراً

ش. ک

بهار ۱۴۰۰

مقدمه

این کتاب ارزشهای زبانی و تاریخی و رجالی و تا حدی عرفانی را در خویش به ودیعت دارد و قرن‌ها و قرن‌ها، از دسترس ارباب دانش و فرهنگ سرزمین ما به دور مانده است. سرگذشت آشنایی خودم را با این کتاب و علل نشر آن را خوانندگان ملاحظه خواهند کرد. کمترین سودی که از چشم‌انداز عرفانی بتوان برای آن در نظر گرفت همین است که «نگاه هنری و جمال‌شناسانه به تجربه دینی» همیشه از نوع نگاه بایزید و خرقانی و بوسعید نیست. این «هنر» نیز مانند دیگر هنرها، در مسیر تاریخ، اُفت و خیزهای خود را دارد و ذوق و خلاقیت «هنرمند» یا «قهرمان» این کتاب و سخنان او، اگر طراوت رفتارها و گفتارهای عارفان قرن چهارم و پنجم را ندارد یا کمتر دارد، از مقتضیات عصر اوست و از ویژگی‌های فردی او.

درباره ارزشهای زبانی و تاریخی و اجتماعی و رجالی این کتاب، در مقدمه به تفصیل سخن گفته‌ام و امتیازات ویژه آن را یادآور شده‌ام. بی‌گمان محققان تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران و کوشندگان مسائل جغرافیای تاریخی بخشی از خراسان و نویسندگان فرهنگ‌های فارسی

مانند لغت‌نامهٔ دهخدا از اطلاعات موجود در این کتاب بی‌نیاز نخواهند بود، ضمن اینکه چشم‌اندازی از تصوّف قرن ششم و عصر هجوم تاتار را نیز پیش روی خواهند داشت.

عرفان سایهٔ فرهنگ ایرانی است

عرفان سایهٔ فرهنگ ماست. از ایالتِ سین کیانگ چین تا اسکندریهٔ مصر در ساحل مدیترانه هر کجا فرهنگ ایران مشاهده شود، سایهٔ این فرهنگ در کنار او ایستاده است، مثل درختی در آفتاب. گاه این سایه از چشم‌ها پنهان است، اگر روز ابری باشد و آفتاب نتابد، به محض این که روشنی آفتاب یا ماهتاب یا چراغ برق در زمینه پیدا شود سایهٔ درخت را در کنار او می‌توان مشاهده کرد. ما نباید از پذیرفتن این حقیقت روی‌گردان باشیم، پست و بلند فرهنگ ما را با این سایه می‌توان شناخت و ارزیابی کرد. مطلق کردن خوبی‌های عرفان، آن گونه که بعضی در آن می‌کوشند، یا مطلق کردن زیان‌های آن، به شیوه‌ای که بعضی دیگر در آن راه افراط می‌پویند، نه به مصلحت ماست و نه از نظر اجتماعی قابلِ تحقق است. عرفان چنان که در مقالات و کتاب‌های دیگری به تفصیل دربارهٔ آن سخن گفته‌ام «نگاه هنری و جمال‌شناسانه نسبت به تجربهٔ دینی است.» در کنار هر دینی، عرفان آن دین، مثل سایه در کنار درخت، ایستاده است؛ گاه قابل مشاهده است و گاه ممکن است از نظرها پنهان بماند. این سایه در طول روز و با گردش آفتاب کوتاه و بلند می‌شود و «نگاه هنری و جمال‌شناسانه نسبت به تجربهٔ دینی» نیز، در طول تاریخ، همواره یکسان نمی‌ماند. گاه این نگاه زیبا و ژرف و انسان‌مدارانه و

پرکشش است و گاه کاستی‌هایی در آن دیده می‌شود و این کاستی‌ها، گاه تا مرز انحطاط و مضحکه پیش می‌رود، هیچ پدیده‌ای در تاریخ ازین پست و بلندی برکنار نخواهد ماند.

در هندسه یا منطق یا ریاضیات و تمام شاخه‌های علوم پایه، ما از اندیشه به سوی واژه می‌رویم و به زبان دقیق‌تر می‌توان گفت که از سوی «معنی» به جانب «صورت» حرکت می‌کنیم ولی در ادبیات و هنر و عرفان و دین و آنچه «علم» نیست و «علمی» نمی‌تواند باشد، از «صورت» به طرف معنی حرکت می‌کنیم؛ مثلاً در هندسه اول شکلی را با سه ضلع می‌بینیم، یا تشخیص می‌دهیم، و سپس آن را «مثلث» می‌نامیم و احکام مرتبط با آن شکل را کشف می‌کنیم ولی در «هنر» یا «ادبیات» یا «عرفان» و یا «اسطوره» و یا «دین»، غالباً این «صورت»ها هستند که ما را به جانب معنی می‌کشانند یا «معنی» می‌آفرینند.

مسأله صورت و معنی در عرفان

برای بسیاری از خوانندگان این یادداشت پذیرفتن این حرف‌های بدیهی قدری دشوار است، بویژه آنها که تصور دقیقی از «صورت» و «معنی» ندارند و مثل قداماً نخست به چیزی به نام «محتوی» یا «مضمون» می‌اندیشند و بعد برای همان چیز، که مضمون یا محتوی است، به دنبال قالبی یا جامه‌ای هستند به نام «صورت».

قرنهاست که نظریه‌پردازان «هنر» و فلاسفه «جمال‌شناسی» ثنویت «مضمون» و «صورت» یا «محتوی» و «صورت» را رد کرده‌اند و آن را توهمی بیش نمی‌شمارند، اما کسانی که درین میدان تجربه‌ای ندارند یا

تجربه‌شان اندک است، همچنان «یقین» دارند که در هنرها و در ادبیات و دیگر شاخه‌های معارف انسانی، این ثنویت، حقیقت دارد و ما در یک «تابلو نقاشی» و یا «قطعه شعر» اول چیزی به نام «مضمون» و یا «محتوی» داریم و سپس هنرمند آن را جامه‌ای از «صورت» یا «شکل» یا «فرم» می‌بخشد.

برای کسانی که تجربه و اندیشه بیشتری درین میدان دارند و مسأله «ثنویت» مضمون و صورت برای ایشان حل شده است، و عملاً مفهومی ندارد، تشخیص این که چه چیزی «علم» است و چه چیزی «هنر» یا «ادبیات» یا «دین» یا «عرفان» کار دشواری نیست.

از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که «عرفان ناب درخشان» در غیاب «صورت جمیل جاودان» امری است محال و آنها که مدعی حالات معنوی درخشان‌اند و تجربه عرفانی ایشان فاقد «صورت هنری ممتاز» است، هم خودشان را گول می‌زنند و هم مخاطبان خود را.

ضیاءالدین حاتمی جوینی که قهرمان این کتاب است و این کتاب تصویری از اندیشه‌ها و حالات و مقامات اوست، همین است که می‌بینید. حال، مؤلف مقامات هرچه دلش می‌خواهد در مناقب او داد سخن دهد و از عزاداری جنیان در سوک او و تنازع ایشان با آدمیان بر سر تقدّم در تشییع جنازه او، هرچه دلش می‌خواهد بنویسد و اغراق کند. آنجا که جاذبه هنری نباشد، عرفان زلال و ناب امکان تحقیق ندارد.

ما نمی‌خواهیم شخصیت ضیاءالدین حاتمی جوینی را، کوچک بشماریم یا مطلقاً انکار کنیم ولی از مقایسه گفتارها و رفتارهای او - در چشم‌انداز جمال‌شناسی تجربه دینی - و مقایسه آنها با آنچه در

امثالِ بایزید و خرقانی و بوسعید می‌توان دید، به این نتیجه بسیار مهم تاریخی و فرهنگی می‌رسیم که در تجربهٔ عرفانی «صورت» از «معنی» جدا نیست و هرگز نمی‌توان عارفِ بزرگی یافت که حالاتِ درخشانِ او فاقدِ صورت‌های جمیل و جاودان باشد. مؤلف مناقب ضیاءالدین، الگوی کارِ خویش را از کتبِ مقاماتِ مشایخ قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم، گرفته است، بویژه «مقامات»های ابوسعید ابوالخیر که سه نمونه از آن، امروز، باقی است و چاپ شده است.

صورتِ نوعیهٔ کرامات

در صد سالِ اخیر نوعی از ادبیات بر موجودی فرهنگِ ما افزوده شده است که آن را ادبیاتِ خاطره‌نویسی و کتبِ خاطرات می‌نامند و از پُرخواننده‌ترین شاخه‌های نویسندگی است. من ادعا ندارم که تمام این گونه کتاب‌ها را خوانده‌ام و یا حتی دیده‌ام، بویژه که بخش بسیار مهمی از آن، بعد از سال ۱۳۵۷ در خارج از ایران چاپ شده است. آن مقداری را که دیده‌ام و خوانده‌ام به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: «خاطرات» به معنی توصیف آنچه در زندگیِ شخص نویسنده، روی داده است و دیگری «آرزونگاری» یعنی آنچه فرنگی‌ها بدان *wishful thinking* می‌گویند. سهم آرزونگاری، درین گونهٔ دوم کتاب‌های خاطرات، گاه بسیار سهم بزرگی است و از آنجا که این «آرزونگاران» غالباً در موردِ اشخاص درگذشته به آرزونگاری پرداخته‌اند تنها بافت تاریخی و شیوه‌های تحقیق می‌تواند، تا حدودی، صدق و کذب این آرزونگاری‌ها را روشن کند. کسی که محمدرضا شاه را حتی برای یک دقیقه از نزدیک

ندیده است، در آرزونگاری‌هایش، جوری، حرف می‌زند که خنده‌آور است و مایهٔ شرمساری ابدی برای نویسنده و تبار او. این کتبِ مقاماتِ مشایخ نیز بر دو گروه‌اند، آنها که شخصِ قهرمانِ داستان، وقایعی را - به گونه‌ای که پیش آمده - بیان کرده است و دیگری آن را نوشته یا مجموعه‌ای «آرزونگاری» است که قهرمان با تخیلِ خویش آفریده است یا مؤلف مقامات حتی بعد از مرگ «شیخ» و قهرمانِ کتابش، آن آرزونگاری را با آب و تابِ تمام تحریر کرده است. اگر بر اساس «بافت تاریخی» این کتاب‌های کراماتِ مشایخ را کسانی در آینده بررسی کنند دستاوردهای شیرینی حاصلِ کارشان خواهد داشت.

آرزونگاری‌های مؤلف کتابِ حاضر و آرزونگاری‌های ذهنیِ شخصِ «شیخ» و قهرمانِ این کتاب از نمونه‌های رایج آرزونگاری در کتبِ مقاماتِ مشایخِ تصوّف است و «کهن‌الگوی» آنها را در کتبِ مقاماتِ مشایخ قبل از ضیاء‌الدین حاتمی می‌توان یافت و کُدگذاری کرد. «پیرنگ» داستانیِ این کرامات، گاه از حوزهٔ فرهنگِ ایران و اسلام بیرون می‌رود و در جوامع دیگر و فرهنگ‌های دیگر قابلِ جستجو است.

اگر بپذیریم که گاهی یک کاریکاتور می‌تواند شاهکاری هنری به شمار آید و با برجسته‌ترین نقاشی‌های هنرمندان بزرگ تاریخ، رقابت کند، می‌توانیم بگوییم که این کتاب هم در قیاس کتبِ مقامات امثال بایزید بسطامی و بلحسن خرقانی و بوسعید مهنه، می‌تواند شاهکاری به شمار آید و ارزشهایی در آن وجود داشته باشد که آن کتاب‌ها فاقدِ این گونه ارزش‌هایند.

مسأله صدقِ عاطفی در این روایات

آن هیجان یا صدقِ عاطفی‌یی که در روایات مرتبط با زندگی بایزید و خرقانی و بوسعید دیده می‌شود، در روایاتِ مؤلف ما، غایب است و کمرنگ؛ دلیل آن شاید این باشد که نویسندگان «مقامات»‌های آن گونه عارفان نوعی شیفتگی و صدقِ عاطفی نسبت به «قهرمان» کتاب خود داشته‌اند که آن شیفتگی و صدقِ عاطفی در مؤلف ما نسبت به شیخ ضیاء‌الدین حاتمی کمتر وجود داشته است یا اصلاً وجود نداشته است. از سوی دیگر، عارفانی از طرازِ خرقانی و بوسعید، در نگاهِ هنری به تجربهٔ دینی، هنرمندانی خلاق بوده‌اند، ولی شیخ ضیاء‌الدین، درین میدان، هیچ نگاه خلاق و هنرمندانه‌ای نداشته است.

برای نمونه در بخش «منابع تقلید مؤلف» در همین مقدمه به مقایسهٔ چند «کرامت» یا «حکایت» از کرامات و حکایات مناقب حاتمی با «نمونه» اصلی آن کرامات و حکایات در منابع پیشین می‌پردازیم و مجال چنین تحقیقی را به آیندگان وامی‌گذاریم.

قالب‌گیریِ کرامات

اگر کسی حوصله کند و کراماتِ مشایخِ صوفیه را، از همان آغاز عهدِ اسلامی تا دورهٔ مغول، به لحاظِ «پیرنگ» کُدگذاری کند به این نتیجه خواهد رسید که این کرامت‌ها بسیار دایرهٔ محدودی دارد و طرح اصلی آنها ثابت است و با تغییر «قهرمان» کرامت و بعضی ویژگی‌های داستان‌پردازی، قرن به قرن، و شیخ به شیخ، تکرار می‌شود. شاید بتوان فرمولی برای «روایت» آنها یافت که به گونه‌ای جهانی بتوان آنها را

شماره‌گذاری کرد، آن‌گونه که ولادیمیر پروپ، داستان‌های پریان Fairy Tale را کدگذاری کرده است و طبقه‌بندی.

وقتی به مجموعه حکایات موجود در مناقب ضیاءالدین حاتمی می‌نگریم متوجه می‌شویم که صورت نوعیّی یکی از کرامات عارفان بزرگ قرن سوم و چهارم و پنجم است مانند حکایات بایزید و خرقانی. شیخ و خانواده او، یعنی بستگان وی از حرمتی تاریخی برخوردار بوده‌اند، که همان انتساب به حاتم اصمّ باشد و از طریق نسبت ازدواج با خاندان‌های بزرگ خراسان مانند خاندان سمعانی و خاندان ابوسعید ابوالخیر. ولی بیشترین امتیازی که این شیخ برای خود قائل بوده است، افزونی سفر حج بوده که مثلاً پنجاه سفر حج داشته است و دیگر هیچ. در مناقب او، چیزی که بتواند امتیازی بزرگ به شمار آید از جنس حکایات بایزید و خرقانی و بوسعید نمی‌توان دید و اگر چنین حکایتی دیده شود، قالب‌گیری و تولید مکرر بعضی حکایات همان بزرگان است که به بعضی نمونه‌های آن اشارت خواهیم کرد و خواهیم دید که چه قدر دستمالی شده و مبتذل است.

داماد شیخ که مؤلف کتاب از او با عنوان دهن پُرکن سالار القافلتین یاد می‌کند در تعبیر معاصران ما یک «حمل دار» حرفه‌ای سفر حج بوده است و در عین حال به خرید و فروش بعضی کالاها، که در مسیر سفر، به دست می‌آورده است می‌پرداخته است و دیگر هیچ. اما مؤلف می‌کوشد که ازو تافته‌ای جدابافته معرفی کند که مثلاً چهل سفر حج داشته است و در حقیقت چهل سفر حج کاسبکارانه.

منابع تقلید مؤلف

در یک نگاه ساده به مقامات شیخ، می توان دریافت که مؤلف کتاب های مقامات مشایخ قرن چهارم و پنجم را برداشته و از روی آنها کراماتی به نام شیخ جعل کرده است:

(الف) و سبب ارادت من [راوی داستان] به حضرت شیخ آن بود که در مطاف، شیخ سلام الله علیه، طواف می کرد، در شب و من متابعت او می کردم. هرگاهی که شیخ ندا کردی که «الهی!» ندایی صریح به گوش من رسیدی که «لَبَّيْكَ عَبْدِي وَ أَنْتَ فِي حِفْظِي.» [۱۳۹]

(ب) نقل است که شیخ ابوبکر حافظ نیشابوری گفت: میان شب [شیخ] در مقابله روضه رسول ص بیستاد و من حاضر بودم گفت: «السلام عليك يا نبي الله.» جواب شنید که «و عليك السلام يا ولي الله.» [۳۸۶]

که الگوی آن از کرامات امام ابوحنیفه گرفته شده است:

«آنگه که [ابوحنیفه] بر سر روضه سید المرسلین شد، آواز داد که «السلام عليك يا سيد المرسلين.» آواز آمد «و عليك السلام، يا امام المسلمين.» (تذكرة الأولياء ۴/۱۸)

(ج) از سید زید شنیدم که فرمود که شبی خرده فروشی از جانب اصفهان به خانقاه رسید و شب، روی به مضجع شیخ نهاد. چندانک مجاوران گفتند: «بیرون آی که امشب زحمت خواهی دید از جنیان.» اجابت نکرد. و من حاضر بودم... و درهای متعبد فرو بستند... خادمی

۱. اعداد داخل کروشه در مقدمه، شماره بندهای متن اصلی کتاب است.

بودی... هر شبی درها را دربستی و قفل برزدی... گوید: که وقتِ سَحَرِ
 اوّل بیرون آمدم تا وضو سازم آواز ناله‌ای بس حزین به گوش من
 آمد چندانک می‌شنودم ضعیف‌تر می‌شد معلوم شد که آدمی است.
 پای در آب نهادم و خداوند را یاد کردم... و در آب درآمدم. میانِ
 سوه^۱ رسیدم. شخصی دیدم ازو رمقی بیش باقی نمانده تا هلاک شود.
 چندانک سخن می‌پرسیدم جواب نمی‌توانست دادن، از غایتِ ضعف.
 چراغ آوردند. بدیدم همان خرده‌فروشِ اصفهانی بود که در مضجع
 شیخ به خواب مشغول گشته بود. چون با خود آمد احوال پرسیدم.
 جواب گفت که چون قطعه‌ای از شب بگذشت من به تسبیح مشغول
 بودم مرا خواب آمد و در خواب رفتم. ناگاه فَرَعی و تَرّی به وجود
 من پیوست. چشم باز کردم، خود را درین سوه دیدم. هرچند سعی و
 اضطراب بیشتر می‌کردم گفتمی که چهار کس دست و پای من گرفته
 بودند و رها نمی‌کردند تا بکلی حرکت از وجود من زایل شد. آنگاه
 مرا رها کردند و اگر تو یک ساعت دیرتر به سر من رسیدی من به
 یکبار هلاک شده بودم. [۱۸۱]

که عیناً از روی الگوی مقامات ابوسعید ابوالخیر ساخته شده است:
 شیخ مهدی پاروزی مردی سخت عزیز و بزرگوار بوده است... به
 میهنه آمد به زیارتِ روضه شیخ ما... چون شیخ مهد زیارت بکرد و
 آن روز بیاسود و شب درآمدم... گفت: مرا اندیشه می‌باشد که امشب،
 درین مشهد، بر سر تربت مقام کنم و زنده دارم...» بزرگانِ فرزندانِ

۱. سوه، محلی است که آب از مظهر قنات یا از زیر دیوار یا هر محل بسته‌ای، جزیان پیدا می‌کند. در کدکن این واژه هنوز زنده است و به کار می‌رود.

شیخ گفتند که «این معهود نبوده است... که شیخ اشارت فرموده است که روز شما راست و شب جمعی دیگر را، یعنی جنیان را...» چندان که ازین معنی با او گفتند هیچ حاصل نیامد و گفت: «البته من اینجا خواهم بود... هنوز در خواب نشده بود که فریاد شیخ مهد از کوی و در مشهد برخاست. صوفیان از بام فرو دویدند. شیخ مهد را دیدند که در کوی بر در حوضخانه صوفیان بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده... بنگریستند در مشهد را قفل برقرار بود... سؤال کردند که این چه حالت بود؟ ... گفت: رکعتی چند نماز بگزاردم و بنشستم و سر به خویشتن فرو بردم... اندکی از خویشتن باز شدم. تری از آب به پایم رسید. چشم باز کردم خویشتن را در میان کوی یافتم بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده چنانک مشاهده کردید. (اسرار التوحید، ۱/ ۲-۳۷۱)

د) خواجه نجم‌الدین ابوبکر دانشمند مردی محتشم بود... و شیخ او را دو اربعینیه فرمود... و او را کشفی و اتصالی نشد و شیخ این ماجرا را می‌دانست اما به ظهور نمی‌آورد... ناگاه روزی خاطر بر آن گماشت که از حضرت شیخ این معنی سؤال کند، و درویشان بیشتر نشسته. ناگاه شیخ، سلام الله علیه، پیش از آنک او سخن گوید روی بدو آورد و گفت: «نجم‌الدین! می‌دانی که علاج تو چیست؟ گفت: یا شیخ! علاج می‌خواهم. گفت: علاج تو آن است که این ساعت جامه خلقان درپوشی و این جامه بتکلف یک‌سو افکنی و عمامه کبری از سر بنهی و پانصد تا جوز بستانی و منادی کنی که هر که یک سیلی بر قفای من زند یکی تا جوز می‌گیرد و هر که دو زند دو می‌گیرد. بدین

حسابِ گردِ تمام شهر برآیی برین نَسَق. آنگاه واپیش من آیی تا کارِ تو نیکو گردد. خواجه نجم‌الدین گفت: «لا اله الا الله همچین؟» شیخ فرمود که این کلمه‌ای است که اگر مشرک می‌گوید مسلمان می‌شود تو این کلمه گفتی مُشْرک شدی... [۱۹۵]

که عیناً از روی این داستانِ بایزیدِ قالبگیری شده است:

«... نقل است که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام صاحبِ تبع و صاحبِ قبول... یک روز بایزید را گفت: خواجه! امروز سی سال است تا صایمُ الدهرم و به شب در نمازم... ازین علم که تو می‌گویی اثر نمی‌یابم... بایزید گفت: اگر سیصد سال روز به روزه باشی و شب به نماز یک ذره ازین حدیث نیابی.» مرد گفت: «چرا؟» شیخ گفت: از جهتِ آنک تو محجوبی به نَفْسِ خویش.» مرد گفت: «دوای آن چیست؟» شیخ گفت: «تو هرگز قبول نکنی.» گفت: «قبول کنم.»... شیخ گفت این ساعت برو و موی محاسن و سرِ پاک ستره کن و این جامه که داری برکش و ازاری از گلیم بر میان بند و توبره‌ای پُر از جوز در گردن افکن و به بازار بیرون شو و کودکان جمع کن و بدیشان گوی: «هر که مرا یک سیلی می‌زند یک جوز بدو می‌دهم و هر که دو زند دو جوز.» همچین در شهر می‌گرد هر کجا تو را می‌شناسند آنجا می‌رو. علاج تو این است.» مرد که این بشنود گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.» شیخ گفت: اگر کافری این کلمه گوید، مؤمن شود، تو بدین کلمه مشرک شدی... تا آخر داستان (تذکره الأولیاء، ۴۹/۱۴)

ه) یا این داستان که از روی کرامت‌های خرقانی، قالبگیری شده است:

خواجه ابوطاهر جاجرمی از جمله مریدان شیخ ما بود. [گفت] چون خبر رسیدن شیخ منتشر شد... فی الحال اهل را بفرمودم تا یک نیمه از آن آرد [به وزن یک خروار] خمیر کردند و آن هفتاد من آرد بودی... و هنوز نیمه آن خمیر تمام نشده بود همه طایفه به تعجب مانده بودند و بر کرامت شیخ حمل می کردند به حضرت شیخ درآمدم. شیخ بر سر سجاده نشسته بود. در قدم او رفتم. شیخ سر مرا برگرفت و فرمود... اگر یک سال ازان خمیر نان می کردند و افشای این سر نمی کردند به شما نان می رسید... [۲۰۶]

و در مقامات خرقانی می خوانیم:

سفره بنهادند و شیخ فرموده بود که قرص در خم نهد و دست در می کنی و بیرون می گیری و سرپوش برمدارید. چون از طعام فارغ شدند میبستی (همسر خرقانی) با خود گفت: این نان چندین نبود بنگرم تا در خم چند است. همان بود که در آنجا نهاده بودند. شیخ گفت: اگر اشارت نگاه داشتندی آن نان تا قیامت بیرون می گرفتندی و مسافران ما می خوردندی. (نوشته بر دریه، ۲۶۵)

و) داستان عاشق شدن حامد مجنون طوسی، در خانقاه آزادوار جوین بر کنیزک بازرگانی و تمهید مقدمات برای نزدیکی به آن کنیزک و بعد دیدن «ستری عالی بر دیوار خانقاه» که می گوید: «شیخ را در آن نور دیدم. سر از پس ستر برآورد و بانگ بر من زد تمام ستر در میان خانقاه افتاد. چنانک از هول و هراس آن من از خود بیرون شدم و مغشیاً علیه سه چهار ساعت از پای بیفتم و بعد از برگشتن به خانقاه شیخ رسیدم. ناگاه مسافری بخاری از شیخ سؤال کرد که حق پیر بر مرید چیست و حق مرید

بر پیر چیست؟ شیخ فرمود: حقّ پیر بر مرید آن است که چون پیر مرید را به کاری فرستد... مرید تعویق نیفکند... و حق مرید بر پیر آن است که چون مرید قصدِ معصیتی کند قریب ده هزار من کلوخ بر سر او فرو گذارد چنانکه مویی بر تن او نیازارد.» من نعره زدم و در قدم شیخ رفتم. [۱۸۸]

این کرامت از روی یکی از کرامت‌های ابوسعید ابوالخیر قالب‌گیری شده است که ابوسعید مریدی را برای کاری به غزنین می‌فرستد و مرید در هرات شیفتهٔ کودکی می‌شود و مقدماتی برای وصال او فراهم می‌کند و چون قصد آن پسر می‌کند «شیخ بوسعید را دید که از گوشهٔ خانه درآمد و بانگ بر آن درویش زد که «هاه! دور باش از آن فعل!» درویش بیهوش می‌شود و بعد از بهوش آمدن به میهنه بازمی‌گردد. شیخ را چون چشم بر وی افتاد گفت: «حقّ پیر بر مرید آن باشد که چون ترا اشارت کند به حکم اشارت او به غزنین شوی برای فراغتِ درویشان را. و حق مرید بر پیر آن بود که چون ترا در آن راه خطایی درافتد چنان، از آن چنان ناشایستی بازدارد.» درویش در زمین افتاد. توبه و استغفار کرد. (اسرار التوحید، ۱/ ۴-۱۶۳)

دربارهٔ نام این کتاب

ما نمی‌دانیم که نام اصلی این کتاب چه بوده است، بی‌گمان عنوانی داشته است از قبیل «الختّم الخاتمی فی مقامات الشیخ ضیاءالدین الحاتمی». چون دران روزگاران هیچ کسی کتب مقامات مشایخ را بدون چنین عناوینی نام‌گذاری نمی‌کرد که همین‌گونه راحت اسم کتابش را «مناقب ضیاءالدین حاتمی» بگذارد، حتماً سجعی عربی وار در عنوان کتاب، لحاظ می‌شد مانند:

کتابُ النور فی کلماتِ ابی طیفور
یا اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
یا فردوسُ المرشدیّه فی اسرار الصّمدیّه

درباره مؤلف

از آنجا که آغاز کتاب و خطبه مؤلف در نسخه افتادگی دارد و مؤلف، در درون ابواب و حکایات، هیچ نامی از خود نمی‌برد، حدس علمی درباره نام مؤلف امکان‌پذیر نیست و در کتابشناسی‌ها و منابع رجالی هم کوچکترین اشاره‌ای به احوال و آثار ضیاءالدین حاتمی دیده نشده است؛ تنها حدس بسیار ضعیفی که می‌توانم بزنم این است که مؤلف، شاید، حامد بن احمد اللّفاف الأبطحی باشد که در آغاز باب دوم حکایتی مفصل از کیفیت آشنایی خویش با شیخ و عوامل ارادت خود بدو نقل کرده و اجمال آن این است که وی می‌گوید: من از خدمه حرم مکه بودم و در خدمت شیخ به سوی مدینه حرکت کردیم و در طول سفر کراماتی از شیخ دیدم که احوال مرا دگرگون کرد...

از آنجا که این نام، درین کتاب، فقط یک بار و در ضمن همین داستان آمده است، شاید بتوان حدس زد که مؤلف این حکایت را از مشاهدات خویش آورده است.

مؤلف، به ضمیر متکلم از خویش، بارها و بارها در خلال ابواب کتاب یاد می‌کند و از نزدیکی خویش با شیخ، ولی نامی از خود هرگز نمی‌برد. این مورد استثنایی که نام او، در ضمن این حکایت ثبت شده است شاید تصرف کاتب باشد که با اطلاع شخصی خود نام مؤلف را، درین یک مورد، وارد متن کرده است.